

ژان اشنوز

۱۴

پیشانی

ترجمه

شبنم سنگاری



مؤسسه‌ی انتشارات نگاه

تاسیس ۱۳۵۲ء

پیش گفتار

ژان اشنوز نویسنده و رمان‌نویس معاصر فرانسوی به سال ۱۹۴۷ در شهر اورانژ در جنوب فرانسه دیده به جهان گشود. وی تاکنون هفده کتاب منتشر کرده است و برنده‌ی جوایز متعددی شده است: جایزه‌ی گنکور در سال ۱۹۹۹ برای کتاب من می‌روم، جایزه‌ی مدیسیس در سال ۱۹۸۳ برای کتاب چروکی، جایزه‌ی فنشون در سال ۱۹۷۹ برای کتاب نصف‌النهار گرینویچ و نیز جوایز ادبی دیگر. کتاب‌های وی در محافل ادبی گوناگون تحسین منتقدان و صاحب‌نظران را برانگیخته، به زبان‌های متعددی ترجمه شده و توانسته است جایگاه درخور توجهی در بین اهالی ادب بیابد.

آثار ادبی او ساده و بی‌تکلف و آمیزه‌ای است از کلاسیسیسم و مینیالیسم که این خود ضمن حفظ روح داستان‌غنا‌ی بیش‌تری نیز به آن می‌بخشد، از یک سو شخصیت اصلی داستان در گیر ماجراهایی شده که این خصیصه‌ی کلاسیک سبب جذابیت داستان شده و از دیگر سو ویژگی‌های مینیالیسمی با پرهیز از هر گونه اطناب و زیاده‌گویی بر تأثیرگذاری آن می‌افزاید. کتاب‌های اشنوز همانند دیگر آثار مینیالیسم

نقبی است بر ادبیات پست مدرن و در واقع ترکیبی است از سبک‌های مختلف، آمیزه‌ای از مثل‌ها و لحظات پر ابهام و گیرا همانند ادبیات باروک. اندیشه‌ی اولیه‌ی کتاب ۱۴ با مطالعه‌ی خاطرات یک سرباز پا گرفت و پس از مطالعات و تحقیقات بسیار درباره‌ی جنگ سال ۱۹۱۴ نگارش آن آغاز گشت. ۱۴ کتابی است ضد جنگ و درباره‌ی جنگ. روایتی دیگر از جنگ نخست جهانی. داستان زندگی مردان و زنانی که هیولای جنگ تمام آن چه که در کنار یکدیگر ساخته بودند را ویران کرد؛ و اکنون بی آن که زندگی پیش از جنگ این افراد را شرح دهد آن را هنرمندانه، ذره ذره و با سماجت لابه‌لای سطور کتاب به تصویر می‌کشد. کتاب حاضر نه یک اثر پر طمطراق تاریخی است و نه شرحی است بر زندگی روزمره‌ی سربازان جنگ؛ نویسنده ضمن این که توجه خواننده را به بخشی مهم از تاریخ جلب کرده، ماجرای زندگی افراد بسیار معمولی را روایت می‌کند که در تلاش برای سازگاری با این شرایط غیرمنتظره می‌باشند. تمامی این‌ها به گونه‌ای در این کتاب لحاظ شده تا به دور از هر گونه تکرار و تأمل بیش از اندازه «بر این اپرای نکبت‌بار و متعفن»، داستانی کوتاه درباره‌ی جنگی بزرگ نگاشته شود.

یک‌شنبه‌ای مطبوع و دل‌انگیز بود، روز فراغت از کار، آنتیم^۱ پس از صرف صبحانه از خانه بیرون رفت تا با دوچرخه‌اش دوری بزند. برنامه این بود: از گرمای آفتاب ماه اوت حظ برده، ورزشی کند، کمی هوای کوه و دشت به سرش بخورد و بی‌تردید قصد داشت روی چمن‌ها ولو شده و کتابی نیز مطالعه کند، چون با یک طناب پلاستیکی، کتابی را روی ترک بند فلزی دوچرخه که برای قطر این کتاب کوچک به نظر می‌رسید محکم بسته بود. از شهر که خارج شد حدود ده کیلومتر هموار مسیر را بی‌هیچ زحمتی با دوچرخه‌ی خلاص طی کرد، وقتی به تپه رسید، باید در حالی که به چپ و راست تلو تلو می‌خورد از روی زین بلند می‌شد تا تعادلش حفظ شود، آن‌قدر که عرق از سر و رویش راه افتاده بود. آن تپه یک تپه‌ی بزرگ نبود، می‌دانیم ارتفاع تپه‌ها در واند^۲ چه قدر است، تپه‌ای کوچک بود با شیب ملایم و نسبتن مرتفع، طوری که می‌شد از چشم‌انداز آن جا لذت برد.

1. Anthime.

۲. واند (Vendée) واقع در غرب فرانسه و زیر مجموعه رژیون پی دو لالوار است که از جهت غرب با اقیانوس اطلس هم‌مرز می‌باشد.

هم‌زمان با رسیدن آنتیم بر روی تپه، ناگهان بادی توفنده وزیدن گرفت، چیزی نمانده بود کلاه کاسکتش را با خود ببرد و تعادل دوچرخه‌اش را بر هم زند - یک دوچرخه‌ی اونت^۱ خوب که کشیشان آن را برای خود طراحی کرده بودند و او نیز دوچرخه را از معاون کشیش بخش که به نقرس مبتلا شده بود خریداری کرده بود. در این منطقه و در میانه‌ی تابستان وزش بادهایی ناگهانی با این شدت و هیاهو نادر است، به ویژه در چنین هوای گرمی، باید یک پا را روی زمین قرار می‌داد و پای دیگر را روی پدال، در آن باد زوزه‌کش سهمگین هنگامی که کلاه کاسکت را روی سر جابه‌جا می‌کرد دوچرخه کمی تعادلش را از دست داد. چشم‌انداز پیرامونش را سیر کرد: روستاهای پراکنده‌ی آن نواحی و کشتزارها و مراتع فراوان آن محدوده را. گرچه از آن جا پیدا نبود، اما در فاصله‌ی بیست کیلومتری غرب، اقیانوس در تلاطم بود، با این که به هیچ وجه ماهیگیری نمی‌دانست، اما چهار پنج بار کاملاً اتفاقی به آن جا رفته بود، آنتیم این روزها زیاد با رفقاییش وقت نمی‌گذراند - اما شغلش به عنوان حسابدار این امکان را برایش فراهم می‌ساخت که در بازگشت از اسکله، مسوولیت دلبذیر شمارش و جمع زدن ماهی‌های ماکرو، مرلان، پلایس، خالپوش ماهی و ماهی‌های پهن دیگر را عهده‌دار شود.

اولین روز ماه اوت بود و او آرام دوراندار تپه را نظاره می‌کرد: از تپه‌ای که تنها بر روی آن ایستاده بود، چهار پنج شهرک دیده می‌شد که

1. Euntes.

در فواصل یکسانی از هم قرار داشتند، توده‌ای از خانه‌های کوچک که به صورت منسجم زیر برج ناقوس جمع شده بودند و جاده‌ی باریکی که آن‌ها را به هم متصل می‌کرد، شمار گاری‌های حمل‌گلاتی که با گاو و اسب کشیده می‌شدند به مراتب بیشتر از اتومبیل‌هایی بود که از جاده عبور می‌کردند. بی‌گمان منظره‌ای بود دلپذیر، هر چند هجوم غیرمترقبه‌ی این باد توفنده و پریاهو که در این فصل از سال غیرمعمول می‌نمود و حال تمام فضا را آکنده بود، آنتیم را واداشت کلاه لبه‌دارش را محکم نگاه دارد. ساعت چهار بعدازظهر بود و جز صدای مهمه‌ی باد صدایی دیگر به گوش نمی‌رسید.

همین‌طور که نگاه گنگش از شهرکی به شهرک دیگر می‌گشت، اتفاق غریبی در برابر چشمانش رخ داد. همان هنگام بود که متوجه‌ی جنبش‌هایی هم‌زمان و هماهنگ در بالای برج‌های ناقوس تمام کلیساها شد، جنبش‌هایی ریز ولی منظم: توالی منظم مربع‌های سیاه و مربع‌های سفید که مثل چراغ‌های باینری با فاصله‌ی دو یا سه ثانیه در پی هم ظاهر می‌گشتند، سوسوهای جفت، همانند سوپاپ اتوماتیک برخی دستگاه‌های کارخانه‌ها: بی‌آن که درکی از علت این ارتعاشات مکانیکی کلیک یا چشمک مانند داشته باشد، تنها نظاره‌گر این سوسوها بود که ناشناسان زیادی از دور در حال فرستادنشان بودند.

سپس، همان‌گونه که باد به یک باره وزیدن گرفته بود در چشم بر هم زدنی نیز متوقف گشت و صدای غرش بادی که در فضا طنین‌انداز شده بود ناگهان جای خود را به صدای آشوب و همه‌مهی داد که حتا از آن مسافت نیز به گوش می‌رسید: در واقع این صدا تنها بانگ ناقوس‌هایی